

# بابا فغانی و مکتب وقوع

حسن ذوالفقاری



صائب آماده کرد. سبک فغانی آنچنان قبول نظر نازک‌اندیشان زمانش را بخود معطوف داشت که شاعران بسیاری در غزل از شیوه وی پیروی می‌کردند.

کلام کلیم کاشانی و عسرفی شیرازی و دم مسیحایی مسیحای کاشانی و طالب آملی و نوعی خوبوشانی و نصیبی گیلانی و قاسم اردستانی و... رنگ سخن فغانی را دارد. حتی صائب خود را مقلد این شیوه می‌داند و چنین می‌سراید:

از آتشین دمان به فغانی کن اقتدا  
صائب اگر تتبع دیوان کس کنی

اقبال بدین سبک، تا آنجا بود که تعدادی از شعرا، تخلص خود را وقوعی قرار دادند. از جمله: وقوعی نیشابوری (۱۰۰۲)، وقوعی تبریزی (۱۰۱۸) و وقوعی

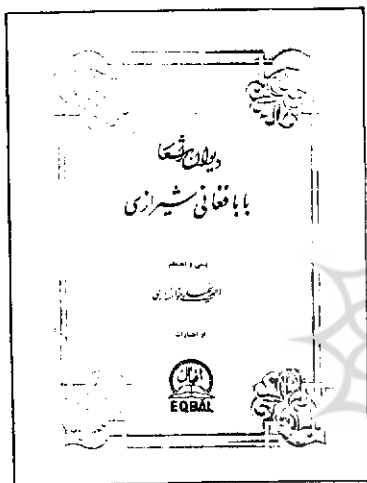
از آنجا که سخن نورا حلاوتی دگر است، شاعران نیز همواره به دنبال شیوه‌های تازه بودند، تا مگر اندیشه‌ها را در آن ریخته و از همین رهگذر است که انواع ادبی پدید می‌آید. شاعر، پایه سخن را به قلم‌های اندیشه پرواز می‌دهد و دیگران که تنها مقلدند روح طراوت و ترانگیزی را از پیکره شعر می‌سترنند.

دراوایل قرن دهم هجری بابا فغانی شیرازی و شیوه او بود که غزل را از خشکی و فسردگی و انجماد دوره فترت بعد از حافظ بیرون آورد و بدان حیاتی نوبخشید.

طرز فغانی برزخی است میان سبک هندی و شعر دوره تیموری و سبک عراقی کسسه بعدها پیروان فغانی آن را «وقوع»<sup>(۱)</sup> نام نهادند و همین سبک بود که زمینه‌ها را جهت بروز و ظهور سبک هندی توسط

خوردن، در گیر شدن، شگون نهادن، هوا گرفتن، هوا دار و...

از خصایص این مکتب جزئی گویی و تازه جویی و بیان رفتار و جزئیات کردار عاشق و معشوق است. چه قبل از این شیوه، سنت شاعرانه چنان بود که همواره کلیات را در ماجراهای عشقی مطرح می کردند. چون فراق، هجر، ناله، آه، ناز، معشوق و...



در سبک وقوع این حصار می شکند و حتی بسیاری از حرکات بسین عاشق و معشوق را نیز به شعر در می آورد، چون این غزل فغانی:

آنچه من می کشم از عشق تو معجون نکشید  
و آنچه من دیدم از این واقعه فرهاد ندید  
آه از آن رمز و اشارت که میان من و تو  
رفت و صدگونه سخن بيمدد گفت و شنید  
غنچه عیش من از گلشن جنت تشکفت  
بردم از چمن وصل نسیمی نوزید  
دیدنش می برد از آینه دیده غبار  
این خط سبز که از صفحه روی تو دمید  
مستی و تشنگی جرعه کشان کرد فزون  
از لب لعل تو آن قطره که در باده چکید

سمنانی (قرن دهم) وقوعی هروی، واقعی مشهدی و....

اما در باب خصایص سبک وقوع گفتنی است: غرض از بیان غزلیات و اشعار بدین سبک، بیان کردن حالات عشق و عاشقی به صورت واقع بوده است و درحقیقت ابراز انعکاس حالات و وقایع میان عاشق و معشوق است. چون غرض بیان مجذوبی عاشق و معشوق است، طبعاً سخن بی پیرایه و رو به سادگی می نهد و خالی از هرگونه صنایع لفظی و معنوی و اغراقات خاص شعرا می شود. و در عوض، شعر همراه با نکته سنجیها و مضمون آفرینیها و نازک خیالیها و صورت نگاریها و بیان احساسات رقیق و عواطف دقیق می گردد. و کم کم به سوی پیچیدگی و خیالبافی گرایش پیدا می کند که در واقع نزدیک به سبک هندی می شود. اگر مقایسه ای بین اشعار باب افغانی و شعرای این دوره با سبک هندی و اشعار صائب نماییم، تأثیرپذیری سبک هندی را از این شیوه بخوبی در می یابیم:

آنکه این نامه سر بسته نوشته است نخست  
گرهی سخت به سر رشته مضمون زده است (فغانی)

تنگ شد بر من فضای شهر از آن مشکین غزال  
دست همت بعد از این در دامن صحرا کشم (فغانی)  
از تیغ میوشان سر اگر همسر عشقی  
در حلقه مستان سرمستور نگنجد (فغانی)

از ویژگیهای سبک وقوع، وجود لغات و تعبیرات عامیانه است که در دیوان شعرای این دوره به خوبی می توان دید. اصطلاحاتی چون: سر در هوا، حریر گرم کن، نگار آشنا کش، دلبر بیگانه سوز، پریشان اختلاط، پهلو زدن، پا گرفتن، داغ کردن، دندان به جگر گذاشتن، دود چراغ

دل که براز شکن طره مشکین تو برد  
یاقت سر رشته امید وبه مقصود رسید  
شهد نوشین ترا مزده که از زهر فراق  
شد فغانی به تمنای وصال تو شهید

(دیوان/ ص ۲۴۰)

اما تصور نرود که تازه گویی- خصیصه  
اصلی این سبک- از همین دور و در دیوان  
شعراى این دوره تنها یافت می‌شود، بلکه در  
غزل پیشینیان نیز نطفه‌ها و نشانه‌های این  
سبک نمایان است و چون بعنوان شیوه‌ای  
خاص مطرح نبوده می‌توان شعر آن شاعر را  
بعنوان سابقه این شیوه محسوب داشت. از  
جمله در سخن مولانا رومی آمده است:

چشم تو با چشم من هر دم بی قیل و قال  
دارد در درس عشق بحث جواب و سؤال

و یا:

بیستی چشم یعنی وقت خواب است

نه خواب است این حریفان را جواب است

و شیخ اجل سعدی نیز چنین سروده است:  
دوش ای پسر می خوردمای چشمت گواهی می‌دهد  
باری حریفی جو که او مستور دارد راز را

و یا:

دل پیش تو و دیده بجای دگر ستم

تا خصم نداند که تو را می‌نگرستم

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست

تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

کمال الدین اسمعیل نیز چنین گفته است:

دوش بگذشتم و دشنام همی داد مرا

خدمتش کردم و پنداشت که من نشنیدم

گرچه لعلش به سرناخوش آنها می‌گفت

من از او خوشتر از این هیچ سخن نشنیدم

اشعار امیر خسرو دهلوی نیز آنچنان  
صبغه وقوعی دارد که تعدادی (۲) گمان

برده‌اند وی بانی وقوع گویی است.  
خوش آن زمان که به رویش نظر نهفته کنم  
چو سوی من نگرد زو نظر بگردانم  
غلام آن نفسم کامدم چو خانه او  
به خشم گفت که از در کشید بیرونش

چو رفتم بردرش بسیار دربان گفت کاین مسکین  
گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می‌آید.

این شیوه تا حدودی به مکتب ناتورالیسم  
(توصیف‌گرایی) نزدیک است که مدت ده  
سال (۱۸۹۰-۱۸۸۰) در اروپا رایج  
بود. (۳)

مضمون آفرینی از ویژگیهای دیگر سبک  
وقوع است، مضامینی که بواسطه  
استدلالات شاعرانه و تشبیهات و استعارات  
و کنایات زیبا ساخته می‌شوند و در بررسی  
دیوان فغانی بیشتر بدان اشاره می‌رود.

چون همزمان با شیوع این شیوه روابط  
تجاری و سیاحتی بین ایران و هند  
قوت گرفت، شعراى فراوانی روی بدان دیار  
نهادند و سخت تحت تأثیر محیط خیال پرور  
آن دیار قرار گرفتند و شعر که تابعی است  
از شاعر، متأثر از این شیوه گردید.

نکته قابل توجه آنکه: شیوه‌ای دیگر به  
دنبال و متأثر از وقوع گویی توسط وحشی  
باقفی بنیان نهاده شد که آن را «واسوخت»  
نام نهادند.

واسوخت، مصدر مرخم و ضد سوختن  
است، به معنی اعراض کردن و روی برتافتن  
از چیزی و ترک عشق گفتن، و آن به شعری  
اطلاق می‌شود که مفاد آن اعراض از  
معشوق باشد.

این شیوه در میان شعراى سبک وقوع  
رونقی خاص داشته، نمونه کامل این طریق

## شرح احوال فغانی (۵)

اکنون که سبک وقوع شناخته شد، سیری به اجمال در شرح احوال و دیوان اشعار بابا فغانی شیرازی داریم:

اواخر قرن نهم، نقطه عطفی در تاریخ ادب ایران است و آن به دلیل ظهور شاعرانی ساحر چون بابا فغانی، اهلی شیرازی، وحشی بافقی، امیر شاهی، هلالی جغتائی و شهیدی قمی و... است.

بابا فغانی در شیراز متولد شد و در همان محیط نشوونما نمود، نزد برادرش پرورش یافت و کار دگری آموخت و در همین دوران جوانی بود که طبعش سخت به شعر روی آورد و تخلص سکاکی را بر خود گزید و بعدها به فغانی تبدیل شد.

جوانیش به شرب مدام و کاس گرام و سیبوشی و دردی آشامی گذشت. دل بی قرار فغانی وی را به سفر واداشت، روی به هرات نهاد و خدمت مولانا جامی رسید و وجه قبول یافت. اگر چه شعرای خراسان شعرش را نپسندیدند و حتی تامدتی اشعار خلاف روش خود را، فغانیات می خواندند. اما راهی آذربایجان شد و در دارالقرار تبریز سکنی گزید، چندی ملازم و مصاحب سلطان یعقوب بود که شعر را پاس می داشت و قدر شاعران را نیکو و حرمت شعر را بر خود فرض می داشت. زندگی در تبریز و در جوار سلطان یعقوب بروی مهیا و مهنا بود.

در همین ایام، ضمن نامه‌ای از برادرش می خواهد تا اشعار وی را از جنگها و سفاین و بیاضها جمع کند، چرا که دیوانش در یکی از جنگها مفقود گشته بود. بعد از قوت سلطان یعقوب دوره آرامش و

مربع ترکیب وحشی بافقی است:

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی سروسامانی من گوش کنید

گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جان سوزنگفتن تاکی

سوختم سوختم این راز نهفتن تاکی (۴)

(دیوان/ص ۲۷۳)

افسرده مکن ز تاب رشکم

وا سوختم شگون ندارد

(تقی اوحدی)

به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب

از و اسوختم چون صنعت شاپور را دیدم

(طالب آملی)

تا سرزده از شمع چنین بی ادبی

پروانه ز عشق شمع واسوخته است

(قدسی مشهدی)

و این غزل وحشی بافقی:

ما چون زدری پای کشیدیم کشیدیم

امید زهر کس که بریدیم، بریدیم

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند

از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم

رم دادن صید خود از آغاز غلط بود

حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم

کوی تو که باغ ارم روضه خلد است

انگار که دیدیم ندیدیم، ندیدیم

صد باغ بهار است وصلای گل و گلشن

گر میوه یک باغ نچیدیم، نچیدیم

سر تا به قدم تیغ دعاییم و تو غافل

هان واقف دم باش رسیدیم، رسیدیم

وحشی سبب دوری و این قسم سخنها

آن نیست که ما هم نشنیدیم، شنیدیم

(دیوان/ص ۱۰۳)

سکون به پایان می‌رسد، شاعر رخت سفر به مشهد رضوی افکنده و درهمین سفر است که توبه می‌کند و در ابیورد ساکن شده، در محلی به نام «قدمگاه» به سال ۹۲۲ یا ۹۲۵ در سن ۶۰ سالگی بسدر و دحیات می‌گوید.

### سیری در دیوان فغانی (۶)

فغانی سخت شیفته خاندان عصمت و طهارت بوده و بیست قصیده مدحیه در دیوان چاپی او گویای این مطلب است. وی خود را خاک قدم آل عبا می‌داند:

خاک قدم آل عبا باش، فغانی

در روی زمین گر طلبی عزت و شأن را (دیوان/ص ۵)  
به مولای متقیان ارادت خاص دارد و قصیده شیوایی بدین مطلع سروده است:

تا جهان بحر و سخن گوهر و انسان صدفت  
گوهر بحر سخن، مدحت شاه نجفت

و اگر عمر خضر نیز در راه طاعت او صرف  
نگردد سراسر تلفست:

نقد عمری که نه در طاعت او صرف شود

گر بود زندگی خضر سراسر تلفست (دیوان/ص ۱۲)  
عمده دیوان فغانی را غزلیات غسرای وی تشکیل می‌دهد. غزلیات او از شور و حال دیگری بر خوردار است، وصف غمگنی و درد فراق و جمال معشوق است:

تاز گیهی که شد ز می آن رخ همچو لاله را

تازه کند بیک نفس داغ هزار ساله را

کشته دیر ساله را زنده کند بجرعهای

چاشنی که می‌دهد می‌زلبت پیاله را

پیش‌تو سرو ولاله را جلوه نازکی رسد

خیز و بعشوه حلقه کن بر گل تر کلاله را

هر قدحی که مینهی روز شکار برزمین

سرمه ناز می‌کشد، گرد رهت غزاله را

تا ز خط بنفشه گون فتنه انجمن شدی  
ماه دو هفته گرد رخ دایره بست هاله را  
بسکه چو ابر در چمن شب همه شب گریستم  
بر گل و سبزه صبحدم جلوه‌گریست ژاله را  
خون هزار بی زبان در دل و دیده شد گره  
غنچه بدین شکفتگی گو مگشا رساله را

رخ چمن بعشوه دل کرده بخون خود سجل

گل بکر شمه نهان شسته عیان قیاله را

برشکنی چو بنگری سوز فغانی خزین

آه گر امتحان کند درپیت آه و ناله را (ص ۷۷)

اگر چه استادی فغانی در غزلیات درد  
آگین و عاشقانه اوست اما رباعیات وی نیز  
خالی از شور نیست:

تا از صف وجود فانی نشوی

باقی بجمال جاودانی نشوی

در دفع دوئی کوش که در طور وفا

محبوب جواب لن ترانی نشوی، (ص ۴۱۷)

روزی که فلک بکشت ما داس نهد

نامرد چو مرده تن به کرباس دهد

کوشیر دلی که زیر شمشیر فنا

دندان به جگر جگر به الماس دهد (ص ۴۱۷)

وقت است که رنگ ریزی تاک کنند

خوبان چمن جلوه بر افلاک کنند

چون خیل ملک یکایک اوراق درخت

آیند فرود و سجده بر تاک کنند (ص ۴۱۸)

عمق اندیشه فغانی در باره آفرینش و

دید او در مورد حیات انسانی و انسان

آرمانی به خوبی از این غزل وی پیداست:

با کسان در صلح و با خود دائماً در جنگ باش

هیچکار از بیغمی نگشایدت دل‌تنگ باش

طاعت و عشرت نگرده جمع با هم ای عزیز

گر مرید پیر راهی یکدل و یکرنگ باش

پادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست

همت از دل‌های آگه خواه وبر اورنگ باش

به عیب دوستیم دشمنندی خردان  
 هزار شکر کزین بیشتر نمی‌دانند  
 خوشا نشاط پرستان که سر خوشند مدام  
 چنانکه آب وز از آب زر نمی‌دانند  
 چه منزلست فغانی حریم کعبه عشق  
 که زمره حرمش ره بدر نمی‌دانند (ص ۲۱۲)  
 فغانی دولت جاوید را دولت عشق دانسته  
 و راه رسیدن بدان را گذشت از ملک خود  
 می‌داند:

هیچ دولت تا ابد باقی نمی‌ماند یکس  
 دولتی کان هست دولت عشقت وبس  
 بگذر از خود تارسی ای دل بدان محمل نشین  
 تا یکی سرگشته میگردی به آواز جرس (ص ۲۱۲)  
 وی در غزلی حالت عشق خود را به شیوه  
 وقوع چنین بیان می‌دارد:

سیمای توام در دل پر نور ننگجد  
 نور شجر حسن تو در طور ننگجد  
 در حلقه دلها زصدای نی تیرت  
 شوربست که درانجمن سوز ننگجد  
 برکنگره وحدت و بردار حقیقت  
 غیر از سر شوریده منصور ننگجد  
 از رشک گریبان تو داغست دل من  
 چندانکه در وهم کافور ننگجد  
 چینی شکنان را هوس رفتن چین است  
 در بزم گدایان تو فغفور ننگجد  
 مرغ دلم از کعبه زند فال خرابات  
 در حلقه مستان سر مستور ننگجد  
 ما زخم تیر خورده قربانگه عشقیم  
 در پهلوی ما غیر به ساطور ننگجد  
 آلوده مکن دامن پرهیز فغانی

برخیز که در صومعه مخمور ننگجد (ص ۱۸۵)  
 از خصایص سبک فغانی در دیوان شعرش  
 بدین شرح است:

فغانی را حافظ کوچک لقب داده‌اند

خضر اگر همزه بود از دوری منزل چه باک  
 وادی مقصود گوهر گام صد فرسنگ باش  
 چون ندانستی که در اصل از کدام آب و گلی  
 خواه لعل آتشین، خواهی سفال و سنگ باش  
 پیر صحبت گفت بشنو هر که دارد قول راست  
 گر نوای نی نباشد گو صدای چنگ باش  
 آه گرم مجلس عشاق می‌آرد به جوش  
 نیک مینالی، فغانی بر همین آهنگ باش (ص ۲۹۵)  
 فغانی از پند ناصحان سخت آزرده است، او  
 تنها طالب یار است.

افسوس پند گویان، دیوانه ساخت مارا  
 با آن پری بگویند تا در برابر آید (ص ۲۳۴)  
 به اعتقاد فغانی، می‌بایست دیده را دریا  
 کرد تا قدم به وسعت نهاد:  
 دیده دریا کن فغانی تا کنارت پر شود  
 تا صدف باران نگیرد کی درمکنون شود (ص ۱۱۳)

به نظر وی هر کس که در خاکدان مأوی  
 جاودان گزیند آلوده دامن است:

فغانی دامن از این خاکدان همچون صبا برچین  
 که در گل ماند اینجا هرکه او آلوده دامن شد (۲۰۲)  
 شاعر از تیر کج نظران و طعن بی‌هنران و  
 اندیشه عوام بدور نبوده، و اینچنین زبان  
 درد به شکوه گشوده‌است:  
 ستمگران غم اهل نظر نمی‌دانند  
 جراحات دل و داغ جگر نمی‌دانند  
 دو اسبه رو بهم آورده در بساط غرور  
 ستاره‌بازی گردون مگر نمی‌دانند  
 بجان ملامت عشاق می‌کنند عوام  
 معین است که کاردگر نمی‌دانند  
 جراحات دل رندان ز زخم تیر قضاست  
 فغان که کج نظران اینقدر نمی‌دانند  
 بعید نیست که آتش بعود زهره ززند  
 درین دیار که قدرهنر نمی‌دانند

نشان سنگ قهاسازدش نه محرم روز  
عروس دهر بهر کس که زد زمهر ترنج (ص ۱۶۹)

□ تکیه گاه بستن:

به تخت جم نمی گنجد ذات قهرمان الحق  
بعزخانه عرش مجیدش تکیه گاه بستند (ص ۱۶۲)

□ ترخان مجلس:

دایم به جنگ و عریده ترخان مجلسم  
یعنی مدام سرخوشم از ساغر بلا (ص ۸۹)

در تابه حمام دلم رفت جو ماهی  
نیزهره آهی نه مجال سخنی بود (ص ۲۵۳)

دامن از دستم مکش امروز از فردا بترس  
داد مظلومان بده امروز را فردا مکن (ص ۳۵۱)

گاهی عتاب و گاه ترجم نموده‌ای  
گه زهر چشم و گاه تبسم نموده‌ای (ص ۳۷۳)

اکثر قریب به اتفاق غزلیات فغانی مردف  
است و بیشتر ردیفهای آن فعلی است. تأثیر  
ردیف در خیال انگیزی بحثی است  
در شناخت ایمازیهای شعری و یکی از  
خصایص سبک هندی است. اصولاً ردیفهای  
طولانی این امکان را به شاعر می‌دهد تا  
دامنه خیال را وسیع کرده و مؤجد استعارات  
و تشبیهات و مجازها و کنایات شاعرانه  
شود. (۷)

غزلیات فغانی آهنگین و در بحرهای  
مطبوع سروده شده است، اهمیت وزن که  
یکی از عناصر سازنده پیکره شعر است و  
ارتباط آن با تشکیل صورتهای مخیله و  
نوازندگی ذهن خوانند برهمگان روشن  
است. ذکر مطلع چند غزل خالی از فایده  
نخواهد بود:

خرم شبی که گردد معشوق یار عاشق  
مست آید و گذارد سر در کنار عاشق (ص ۳۰۱)

زیرا فغانی طرز خود را به غزل حافظ  
نزدیک کرده و در شیوه غزل بعد از حافظ  
کسی به پایه او نرسیده است، الا اندکی.  
ملاحظت شعر و رندی منشی کلام حافظ در  
ابیات و غزلیات وی پیدا است:

بگذار کار توبه صوفی به ساقیان  
تا اندک اندکی بگلویشان فرو کنند

ماجوی شیر و قصر زبرجد گذاشتیم  
ساقی بگو که میکده را رفت و رو کنند (ص ۲۵۹)

ای طالب بهشت در میفروش گیر  
کانجا دهند آنچه دلت آرزو کند (ص ۲۶۰)

وی در این بیت بر رندی خود صراحت  
دارد:

نیازست و محبت شیوه رندان می‌خواه  
غنیمت دان فغانی شیوه رندانه خود را

امام شهر اگر کیفیت بزم تو دریابد  
زمین تا کسازد مسجد آدینه خود را (ص ۹۷)

یکی از ویژگیهای سبک هندی  
استدلالهای شاعرانه می‌باشد که در شعر  
فغانی این خصیصه به روشنی نمایان است.  
ناز کان باغ را حاجت برنگ و بو نبود  
زین سبب در کاسه‌های لاله مشک و غازه نیست (۱۵۷)  
آه آتشناک من بوی دل مجنون دهد  
گر نسوزد دل کجا این روشنی بیرون دهد (ص ۱۸۲)  
چگونه از صدف تشنه در برون آید  
چو در سحاب کرم قطرمای زلال نماند (ص ۱۹۳)

زیس خاری که در پایم شکست از رهگذار دل  
قدم در گلشن کویت نهم پرسیده پرسیده (ص ۳۷۵)  
اشارات لطیف به آداب و رسوم عامیانه و  
هم تشبیهات و اصطلاحات و لغات عامیانه که  
از خصایص سبک هندی است در دیوان  
فغانی به فراوانی یافت می‌شود. به چند  
نمونه اشاره می‌گردد:

□ ترنج زدن عروس برداماد:

پروانه‌ای که رنجه از درد و داغ مردم  
باید که پر نگردد گرد چراغ مردم (ص ۳۰۷)  
مردم از بزم طرب آن دلنواز آید برون  
چون مرا بیند رود از ناز و باز آید برون (ص ۳۴۸)  
غزل فغانی در عین سادگی و دوری از  
هر گونه تقیید لفظی و معنوی، دارای نکات  
باریک و اندیشه‌های نازک است. اینک ذکر  
نمونه‌هایی چند:

در حریم دل برای سجده ابروی تو  
بستم هر گوشه‌ای از خون جگر محرابها (ص ۷۸)  
غم خوردن و تاب سخن سخت شنیدن  
زهریست که در کاسه خونین جگرانست (ص ۱۲۵)  
مهر در گنجینه دل بود وفایت  
آن مهر وفا از در گنجینه کجا شد (ص ۲۶۵)  
تا چند درد سرکشم از گفتگوی خویش  
جائی روم که خود نیرم راه سوی خویش (ص ۲۹۱)  
چنان تیزست در خون ریختن مژگان خونریزش  
که خود دل چکد از دیده‌ها چون بنگرم تیزش  
(ص ۲۹۳)

\*\*\*

حسن ختام این مقال را غزلی شیوا از  
فغانی شیرازی قرار می‌دهیم:

باز نقاش خزان طرح دگرگون زده است  
رنگها ریخته در هم که دم از خون زده است  
صاحبان قلم انگشت گزیدند همه  
زین رقما که سر از خامه بیچون زده است  
زهره آهنگ همه راهروان راست گرفت  
داستان غلط ماست که وارون زده است  
طبق زر نشود پی سپر تیر فلک  
این همان سخت کمانیست که قارون زده است  
نیست در دایره سطح فلک لفظ خبر  
اهل همت قدم از دایره بیرون زده است  
دور بادا خطر چشم بد از دختر رز  
که چو خورشید سرا پرده بگردون زده است  
آنکه این نامه سر بسته نوشتست نخست  
گرهی سخت بسر رشته مضمون زده است

تا یکی خندیدن و دل گرمی افزودن چو شمع  
آب دندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع  
(ص ۲۹۹)

این دل که سفال سیه مکیده‌ها بود  
از فیض نظر مجمره مشک ختن شد  
دی مست تو آن پنبه که از گوش برون کرد  
از بهر گلو بستنش امروز رسن شد  
دوک فلک و پیر بسا رشته باریک  
کز بهردا رشت ولی تار کفن شد (ص ۲۳۸)  
دست اجلم بر دل ماتم زده ره‌بست  
عود دلم از دور جگر تار سیه بست  
در بدر قمر نور بصر دیده یعقوب  
صد قافله نیل روان بر سر چه بست (ص ۱۵۸)  
آه آشتاک من بوی دل مجنون دهد  
گر نسوزد دل کجا این روشنی بیرون دهد (ص ۱۸۲)



ادب از باده مجوئید که این لعل قبا  
سنگ بر جام جم و خم فلاطون زده است  
عشق در هر لب جو کوهکنی کرده هلاک  
بهمان سنگ که بر کاسه مجنون زده است  
ساقیا جام لبالب به فغانی پیما  
که به فکر دهننت نکته موزون زده است (ص ۱۴۲)

یادداشتها:

- ۱- جهت مزید اطلاع رک: مکتب وقوع، احمد گلچین معانی، انتشارات بنیاد پهلوی سابق (مرکز تحقیقات علمی و فرهنگی) - و نیز: درباره ادبیات و نقد ادبی، دکتر خسرو فرشید ورد، امیر کبیر، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۷۷۶.
- ۲- خزانه عامره، میرغلامعلی آزادبگرامی، ص ۲۱۷.
- ۳- درباره ادبیات و نقد ادبی، ج ۲، ص ۷۴۵.
- ۴- دیوان وحشی باقعی، به کوشش م. درویش و با مقدمه

- ۵- عمده مأخذ در شرح احوال بابافغانی بدین شرح است: فرهنگ سخنوران، خیامپور، تبریز، ذیل فغانی. تاریخ ادبیات فارسی، ذبیح‌الله صفا، ج ۴، ص ۴۱۱. مقدمه دیوان بابافغانی. آتشکده آذر، مدرس رضوی، ص ۲۹۱. تذکر هفت اقلیم، امین احمدرازی، تهران، ج ۱، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.
- مرآةالخیال، هند، ص ۷۴.
- تحفه سامی، سام میرزا، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.
- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ص ۲۱۵. نتایج الافکار، ص ۵۳۸ - ۵۳۱.
- تاریخ نظم و نثر در ایران، استاد سعید نفیسی، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.
- ۶- دیوان بابافغانی شیرازی، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، چاپ دوم ۱۳۵۳.
- ۷- در این باب رک: موسیقی شعر، دکتر شفیع کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم ۱۳۶۶، ص ۲۲۱.



داغ وصال

زمی وصال ساقی چه تهی است جام جانم  
مددی کن و فروریز تو هوای ننگ و نامم  
هلهای نسیم وصلش گذری بسوی ما کن  
زفراق زلف و گیسو نه خبر ز روز و شامم  
چه غلط زکار ما رفت که شدی به سلک اغیار؟  
نکنند که ناشیم من به درون عشق و خامم  
من دلشده چه رسوا و تو نیست بر خیالت.  
که چه رفت بر سرم یا چه بشد همه مقامم  
۶۹/۹/۲۰ - امیر آقائی